بکمال رسید و اینهاست میانجی هوا باشد و هم چنین در عالم کوچک نیز بواسطهٔ سمع و بصر و ذوق
و لمس نطق و کتابت حاصل شود و این نیز میانجی حس باشد اگر میانجی نفس نتوان زدن
و اینهاست خبر نکرد و لیس درین ترتیب ظاهر معلوم شد که کرسی بجای افلاک است و جسم
بجای آتش و بینی بجای باد و ذائقه بجای آب و درست بجای خاک انگشتان و دیگر به
جای عدد و یک انسانست و بجای عدد ده حیوان و بجای عدد صد نبات و بجای عدد
هزار معادن چنانکه عدد یک از عددهای دیگر کمترست انسان نیز نسبت بسیار حیوانات
کمترست و هم چنانکه ده از صد کمترست هم چنین حیوان از نبات کمترست و هم
چنانکه صد از هزار کمترست و معادن نبات از معدن کمترست و عدد هزار زیاده
از ده است و هم چنین نبات زیاده از صد است هم چنین معادن از نبات زیاده است
و عدد زیاده از ده است و هم چنین نبات زیاده از حیوان است و ده زیاده از
یک است و هم چنین حیوانات زیاده از انسان است پس معلوم شده آیات عالم مطابق
عالم کوچک است و بحقیقت این عالم کوچک نسخهٔ عالم بزرگ است چنانکه تقریر
کرده شد و هم چنین فکر بجای عدد یکست و حفظ بجای عدد ده و نطق بجای عدد صد
و کتابت بجای عدد هزار زیرا که چندین چیز را در تصور فکر پیدا شود آن تصور را چندان
لفظ نباشد و چندین گفتار نباشد آن چیز را نقوش و لفظ ده چندان بیشتر در فکر بود و هم چنین
وقت نطق بجای جبرئیلست و کار جبرئیل گذاردن وحی است و نطق نیز از عالم
باطن خبر می دهد و قوت کتابت بجای عزرائیلست و روح از تن جدا کند و قوت
کاتبه نیز معنی از لفظ جدا میکند و بصورت و لفظ آنچه را بدیگری میرساند و کتابت و حفظ

بجای میکائیلست و حساب ارزاق را میکند و حفظ نیز آنچه بدو رسد محافظت
میکند و فکر بجای اسرافیلست و او صور خواهد دمید تا اموات از قبور سر برآورند
و فکر نیز در معقولات حشر تصرف کند و نتیجه برانگیزد و استمداد در نتایج کارها
از مطابق کردن عالمین با یکدیگر الکون [illegible] در عالم بزرگ [illegible] و عناصر را نیز
بیخ و بنیاد باشند و آن چهار نفس نیز اگر باشند از آن نوع حیوانات پیدا نشود و
اگر نشود چنین مردگان [illegible] پس بقای حواس [illegible] قوتها بیخ و بقای آن
قوتها بقای نفس انسانیست و هم چنین نیز بقای عالم بزرگ بواسطهٔ نفوس و عقول است
و بقای نفوس و عقول بواسطهٔ ذات حق تعالی و هم چنان اگر ما جزو [illegible] حواس
و قوتهای جسمانی نظر کنیم در تن هر یک شخص کثرت بسیار واقع شود و یک
تن بیش هم چنین نیز چنین در عالم نظر کنیم کثرت بسیار بیش چنین افلاک و عناصر
و موالید و آنچه در ایشانست اما چون نظر بذات حق تعالی کنیم همه در تصرف امر وحی
و قدرت یکذات بینیم و اینجا معنی وحدت روی نماید تمت الرساله [illegible] المحققین
۱۲۴۳
[illegible]

بکمال رسد و اینجا است میکائیل موکل باشد و هم چنین در عالم کوچک نیز بواسطه سمع و بصر و ذوق
و لمس و نطق و کتابت عاقل شود و این نیز بمیانجی جبرئیل باشد اگر چه با نفس حیوانی زنده
و انسان خبر کرد و ایس وین رجال ظاهر معلوم شد که گفتیم بجای افلاک است و جسم
بجای آتش و خون بجای باد و بلغم بجای آب و سودا بجای خاک انگشت و دیگر به
جای عدد یک انسان است و بجای عدد ده حیوان و بجای عدد صد نبات و بجای عدد
هزار معادن چنانکه عدد یک از عددهای دیگر کمتر است انسان نیز نسبت بسیار حیوانات
کمتر است و هم چنانکه ده از صد کمتر است هم چنین حیوان از نبات کمتر است و هم
چنانکه صد از هزار کمتر است و معادن نبات از معدن کمتر است و عدد هزار زیاده
از ده است و هم چنین نبات زیاده از صد است هم چنین معادن از نبات زیاده است
و عدد زیاده از ده است و هم چنین نبات زیاده از حیوان است و ده زیاده از
یک است و هم چنین حیوانات زیاده از انسان است پس معلوم شد که آیات عالم مطابق
عالم کوچک است و بحقیقت این عالم کوچک نسخهٔ عالم بزرگ است چنانکه تقریر
کرده شد و هم چنین فکر بجای عدد یک است و حفظ بجای عدد ده و نطق بجای عدد صد
و کتابت بجای عدد هزار زیرا که چیزی را در تصور نکرد پیدا نشود آن تصور را چندان
لغات ... و چنین گفتار رسد آن چیز را تصور دیگر ده چندان پیدا شود در فکر بود و هم چنین
و نیست نطق بجای جبرئیل است و کار جبرئیل گذاردن وحی است و نطق نیز از عالم
باطن خبر دهد و قوت کتابت بجای عزرائیل است و روح از تن جدا کند و قوت
کاتبه نیز معنی از لفظ جدا میکند و بصورت لفظ آنچه را بگیرد و کتابت و حفظ

بکار

۱۰

بجای میکائیل است و حساب ارزاق را همی نگه میکند و حفظ نیز آنچه بدو رسد محافظت
میکند و فکر بجای اسرافیل است که او صور خواهد دمید تا اموات از قبور سر بر آورند
و فکر نیز در معلومات خود تصرف کند و نتیجه بر انگیزد و استنباط در انجام کار نماید
از مطابق کردن عالمین با یکدیگر اکنون آنکه در عالم بزرگ ملکه نبات و عناصر را تاثیر
بلوغ و کمال باشند و آن چهار نفس نیز اگر نباشد از آن نوع حیوانات پیدا نشود و
اگر شود چنین مردگان باشد بجز بدین بس لقای حواس مدار قوتها بلوغ و لقای آن
قوتها لقای نفس نباتیه است و هم چنین نیز لقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول و حرکات
و لقای نفوس و عقول بواسطه ذات حق تعالی است و هم چنان اگر ما جز و اعضای حواس
و قوتهای جسمانی نظر کنیم در تن یک شخص کثرت بسیار واقع شود و یک
تن بیش هم چنین نیز چون در عالم نظر کنیم کثرت بسیار بینیم چون افلاک و عناصر
و موالید و آنچه در آنها است اما چون نظر بذات حق تعالی کنیم همه در تصرف او روحی
و قدرت یگانه بینیم و اینجا معنی وحدت روی نماید تمت الرساله الشریفة مسمی بمرآت المحققین
رب تمم بالخیر ... ۱۲۴۳ ... بنگه ای توفیق ... اززری

[illegible]

و عناصر و موالید و آن چه باطن است از عالم نفوس و عقول و مردم را نیز ظاهریست و باطنی
هست چنین قوتها که ادراک اشیا کنند مثلا قوة بینائی و شنوائی و گویائی و غیر هم
و آن آیات نه مخفیان نه آیتیست و حق تعالی میفرماید قوله تعالی و لقد آتینا
موسی تسع آیات بینات ما نیز درین کتاب همان نه آیات را بیان کنیم در عالم
ظاهر و باطن و عالم ظاهر را ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت پس بتحقیق آن
آیات همه هست در عالم ملک و نه در عالم ملکوت المعنی بدانکه این نه آیات
در عالم ملک است از آن مجموع یکی افلاک است و چهار عناصر است و یکی دیگر
انسان و دیگر حیوان و دیگر نبات و دیگر معادن این نه آیات است در عالم ملک
و همچنین نه آیات ملکوت یکی از آنجمله نفس کلیست و او ملکوت افلاک است
و چهار ملک مقرب اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و این چهار ملکوت
چهار عناصر و ملکوت انسانی نفس است و آن سه موالید ملکوت هر یکی نفس نباتی است
و نه آیات در ملکوت عالم ملکی این است که بیان کرده شد و چنین گفته بودیم
آدم نسخه است از مجموع عالم و هر چه در عالم موجود است در آدم موجود است
و ما نیز این نه آیات ظاهر و نه آیات باطن در ظاهر و باطن بیان کنیم اکنون بدانکه
این نه آیات ظاهری دو گوش و دو چشم و دو بینی و یک دهان و دو دست
و این نه آیات بجای افلاک و چهار عناصر و موالید است چنانکه بیان کنیم اما نه
آیات باطن در آدم قوة شنوائی و بینائی و گویائی و بویائی و ادراک لمس و فکر

و حفظ

و حفظ و وهم و خیال است این است نه آیات که در ظاهر و باطن آدم بیان کرده شد و بلکه
ظاهر عالم را آفاق بزرگ گوئیم و باطن آدم را نفس کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شوند
آنگاه معنی معلوم شود که آدم بحقیقت عالم است اما کوچک و عالم بحقیقت آدم است
اما بزرگ آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم و معنی این آیه فرموده است
قوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم بدانیم و محققان
چونکه بدین مقام رسیده اند چنین گفته اند نظم: جان مغز حقیقت و تن پوست ببین
در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دهد یا پرتو
او ست یا همه اوست ببین اکنون بدانکه بجای افلاک چهار عناصر و پنج حواس ظاهر است
در نسخه آدم چنانکه گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و دهان
بجای آب و دست بجای خاک و این دلیل را مناسبت بسیار است از آن مجموع
دلیل یکی آن است که اگر افلاک نگردد از آب حیوان حاصل نشود و هم چنین گوش که بجای افلاک
است اگر نباشد در ذائقه آب نطق حاصل نشود بجهة آنکه اگر گنگ مادرزاد باشد
هر حدیث که از راه سمع در رفته در زبان بر نمی آید و بجهة آن است که هر کرا آن
زبان که در کودکی شنیده اند همان میدانند و آن چه نشنیده باشند ندانند چنانکه
عرب هندی نداند و ترک عربی نداند تا نشنود پس معلوم شد که تا کلام سمیع در نرفته
از زبان در نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن نباشد و مناسبت چشم با آتش آن است که اگر آتش
نباشد هیچ نبات از زمین بر نیاید و بکمال نرسد و هم چنین اگر چشم نباشد از دست هیچ
کتابت حاصل نشود پس در عالم بزرگ بواسطه افلاک آب حیوان شود و نبات بواسطه آتش

و در تن نیز هشت و هشت صفت است و چنانکه مجموع فلک سیصد و شصت درجه است و در
تن نیز سیصد و شصت رگ است چنانکه در فلک هفت کواکب سیاره است و در تن
نیز هفت عضو رئیسه است چنانکه گفته شد و چنانکه در فلک ثابته بسیار است در تن نیز
قوتهای طبیعی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و حواس و غیر هم و در اول گفته شد و چنانکه
افلاک و عناصر مختلفات اند اخلاط اربعه یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون و غیر از اینها
مشابهه بسیار است و هر که در آن تامل کند این مختصر نیست اما مشابهه باشد آنست که شهر
اول چنین است و بعد از آن دروازه و بعد از آن مطبخ و بعد از آن خراج خواه و بعد از
آن رعیت و صناع چون طباخ و قصاب و غیره و چنانکه بر اطراف شهر باغ و رسولان
و جاسوسان و ملکان باشند الکنون گوییم تن مانند شهر است و روح در وی چون پادشاه
و عقل در وی وزیر و شهوت چون خراج خواه و غضب شحنه و قوتهای دیگر هر یک مشابه صنفی از رعیت
و آلات دیگر مانند رعیت اند چنانکه معده طباخ و مصوره قصاب هم چنین چشمها
و گوشها مشابه جاسوسانند که از اطراف خبرها بروی می آرند و باقی حواس هر یک
مشابه رسولی و جاسوسی اند و قوتهای دیگر که یاد کردیم هر یک مشابه صنعت گری اند
چون حداد و نجار و غیر هم و مشابهتهای دیگر فراوان است اما اینجا اینقدر کافی است
و چنین مشابهه بدین مقابله او معلوم شد اکنون بدانکه مردم را صفتها است چنانکه
خدای تعالی را او عالم و بینا و شنوا و گویا و قادر و حی و متکلم است و دیگر از صفات

مردم محتاج آلات اند و خدای تعالی محتاج آلات نیست و هم چنانکه تا اراده مردم نباشد جان
حرکت نکند و بازو و دست نگیرد و چشم نه بیند هم چنین تا اراده حق تعالی نباشد افلاک حرکت
نکنند و کواکب نتابد و عناصر مرکب نشود و موالید موجود نگردد و حرکت نرسید کائنات منتظم
نیز نگیرد دلیل که تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله و ما صفت آن تمامی بیان کنیم الکنون
بدانکه فرمان راندن حق تعالی در عالم مانند فرمان راندن روح ماست در بدن ما مثلا اگر ما خواهیم
که چیزی بنویسیم اول القصد از روح بدل ما رسد تا دل رگها را در حرکت آرد و رگها انگشتان
را و انگشتان قلم را در حرکت آرند آنگاه قلم مداد را در حرکت آرد پس آنچه اراده ما باشد
نوشته شود از عربی و فارسی از نظم و نثر و هم چنین حق تعالی چون خواهد که درین عالم چیزی
پیدا شود اول القصد او سبحانه و تعالی بعرش رسد و از عرش بملائکه و از ملائکه بافلاک و از افلاک
بعناصر تا آنچه القصد حق است پیدا شود در عالم از نباتات و معدنیات پس در این مثال
اراده روح در دل مثل القصد حق تعالی است در عرش و دل بجای عرش و رگها بجای
ملائکه و انگشتان بجای افلاک و کواکب بجای قلم و عناصر بجای مداد و موالید خطوط او
و چون عارف بدین مقام رسد گوید همه چیز نیک باید دیدن بجای خط بجهت آنکه از خلق
کونه بدیهی خط را گفته باشی و عیب خط ما باشد و در بعضی گفته اند هر چیز که
هست آن چنان می باید و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست فصل در تطبیق آفاق
و انفس بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است و بعضی باطن آنچه ظاهر است از عالم افلاک است

خوش آمدت تو از جوهر جان جسته اند · نام بر جسته در آن حلقه ز حسن خسته اند · هر اطرافی نعمان ببوس بوته ب
همه در صورت بنگر بستان خسته اند · هر چه زحمت انگیخته کلک خیال · شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند

[illegible]

بوتون و کما موقعیت بجنبش و تحرک کفته اند هر که از اجا آشنای او گشته باز ماند
تا ابد بیگانه و این حجت ظاهر و روشن است و نابینای بازار نظر را هیچ کس نخواند
ما که کودکان حادو را نه و بینائی دو جهان حاصل باید حاصل کرده هنوز از شکم
مادریم فرق در اینجا ملیم تا اگر از این عالم بردیم در تفاوت و نابینائی بسر بردی
مانیم ولی نابینائی نیز از آن است که کسی حق را نبیند و نشناسد و حقیقت خود را
نداند و چنین چنین هیچ خدای را نیز ندیده است و ندانسته است و نشناخته است
و جمله پیغمبران بجهت این معنی آمده اند و دعوت کرده تا مردم را از این نابینائی
بینا گردانند و از این خواب غفلت بیدار کنند پس از آنکه وقت رفتن
ایشان آید تا نابینا نروند و الکاه هیچ معامله نکنند اولیا نیز بر این طریق
مردم را دعوت کرده اند و میکنند و راه خدا میروند و رفتن و مردم را
از بینائی غافل ... و در این عالم خلق را خدا بین و خدادان سازند
بواسطه ریاضت و خلوت و معرفت نفس و عمل صالح فمن کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا گفتیم در برابر کردن آفاق و انفس
یعنی برابر کردن تن آدم با عالم چنین گفتیم که تن مردم نسخه عالم است اکنون بدانکه
تن مشابه زمین است و سر مشابه آسمان است و مشابه سال است و در زمان است و
مشابه شهر است و مکان است پس در این رساله بجهت آسانی طالب این

[illegible]

تشبیهات را جدا جدا بیان کنیم مشابهت بدن بر زمین آن است که در زمین کوهها است
که در بدن انسان استخوان مانند آن است و در زمین درختان بزرگ هست و موی
سر و ریش مشابه آن است و نباتات هست و موهای اندام مانند آن است و مجموع عالم
اقلیم است و در بدن نیز هفت اندام است یکی سر و دو دست و پشت و شکم و دو
پا و در زمین رزان میسیاله و عطف کجای آن است و در زمین جویهای آب روان
و چشمها است که در بدن رگها بجای آن است و چشمهای عالم بعضی تلخ و بعضی شور
و بعضی با چاشنی است و در تن نیز چشمه آب کوش تلخ و چشم شور و بینی با چاشنی و دهن
خوش است و چشمه گوش بدان سبب تلخ است تا اگر مردم در خواب باشند حشرات که
خواهد در گوش رود چون تلخی گوش بحس او در رسد از آنجا باز گردد و مردم را هلاک نسازد اما
چشمه چشم از آنجهت شور است که چشم مردم از پیه است و پیه با نمک باطل نشود اما چشمه
دهان بجهت آن خوش است تا قوه ذائقه در لذت طعم و چشمه بینی بجهت آن خوش است
تا از بویهای خوش لذت یابد و در ضمن این چشمها حکمت آلهی بسیار است اگر بعزیز
آن شویم مطلوب انجامد و اما مشابهت تن مردم با فلک آن است که در فلک دوا
زده برج است مثل حمل و ثور و جوزا و سرطان الی آخره و در تن مردم دوازده برج است
از ظاهر و باطن چنانکه دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان و دو راه بول
و حاجت و در فلک هفت و هشت منزل است از منازل چون شرطین و بطین تا آخره

بحقیقت بدانکه حق سبحانه و تعالی مردم را از عناصر اربعه خلق کرده و غذا است

و این ترکیب مردم است یعنی عالم تولدیت و این اجزا دادیم و کل بحر و اما جزو

بی مانند آن دلیل که اول ... است دیگر جزو و دیگر مردم بر ... بکل رجوع کرد

اما دلیل آنکه کل رجوع است و ایا فیض الهی بکل نازل است عالم ملک و ...

نزول الملئکة و الروح دیگر آنکه جمله ملائک را امر کردند که آدم را سجده نمایند

آنکه امر ... سجده داد ... پس ... کل

بجزو مایل است جزو بکل راجع است و دیگر آنکه مردم گرسنه شوند ...

مردم از آنست که چون اجزا از طرف کل ... از آن جسم ضعیف میشود و چون چیزی

تناول کردن ... با تحلیل ... آن صفت ... از عناصر اربعه ...

بتحلیل با غذا ... آن اجزا که در ... خورده

بوده است همه بتحلیل ... دادیم ...

اجزا است و بدل ما یتحلل از غذا پیدا شده است و مثال این چنان باشد ...

... همه جوهرهای ... در هر روز ... از آنجا ...

چوب ... جوهرهای ... دیگر گون

مانند ... بحقیقت این جوهرهای ... جوهرهای ...

... جوهرهای ... جوهرهای ... است و هم ...

مردم نیز ظاهر او باطن ... و ... ما یتحلل شده و دیگر ... بود تحلیل ...

تا ... همه بدل ما یتحلل شده و در انتقام ... از ... روح ...

شیر دیگر ... این ... عالم ... ما در مهربانست چنانکه مادر فرزندان را

می پرورد و آن غذاها را که فرزند نتوانند خورد مادر او را می خورد تا ... شیر ...

پستان ... می رساند پس بحقیقت عالم نیز مادر ما است و عناصر اربعه او را

که ما نمی توانیم خورد ... آدمی ... غذای مادر ... پستان

است این عالم را نیز دو پستان ... غذای مادر است یکی نبات دیگر حیوان ...

مادر که در عالم است ... است زیرا که عالم را ... در باطن است و مادر

... در ظاهر ... و اما بحقیقت ... در بطن

مادر خود ... آنچه حضرت رسول فرموده که السعید سعید فی بطن امه ... و بل

... مذکور شد و ... این آیتی است که ... من کان فی هذه اعمی

فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی در دنیا هر که نابینا باشد در آنجا نیز نابینا باشد

و مراد از این نابینائی ظاهر نیست بالاتفاق علما بجهت آنکه ...

... و ... کند در آن عالم حق ... روشن عطا کند

پس معلوم شد که این نابینا ... معنیست ... هر که بحقیقت خدا را ...

و بشناسد در آن عالم نیز ببیند و بشناسد و حضرت محمد مصطفی ... فرموده است ... کما تعیشون

شده و آن حیوان غذای انسان شد و آن غذا نطفه شد بعد از آن علقه شد و بعد از آن
مضغه شد و آنگاه عروق و عظام پیدا شد و بعد از آن متولد شد و بعد از آن بقا یافت
الغرض دیگر از چندین هزار هزار خاک یکی زنده نبات گردد و از چندین هزار هزار نبات
یکی زنده حیوان شود و اثمار و اشجار از آن یکی زنده خورد انسان شود و از چندین هزار هزار
خورد انسان شده و اندکی نطفه شود و از چندین هزار نطفه یکی در رحم مستقر شود و از چندین هزار
نطفه در رحم رفته یکی متولد شود و از چندین هزار متولد شده یکی بقا یابد و از چندین
هزار بقا یافته یکی بمقام عقل رسد و از چندین هزار عاقل یکی مسلمان شده و از چندین
هزار مسلمان یکی ایمان آورده و از چندین هزار ایمان آورده یکی به درد طلب
هم رسد و از چندین هزار طالب یکی تارک شود و از چندین هزار تارک شده یکی [illegible]
شود و از چندین هزار [illegible] یکی محقق شود و از چندین هزار محقق یکی واصل شود و مقصود
از جمله موجودات انسان کامل محقق باشد و این همه طفیل او باشند و در معنی محققان
گفته‌اند: ذره ذره از [illegible] تا به [illegible] رسد ؛ از آسمان عشق بر بنیاد کهستان [illegible]
[illegible] تا از سنگ [illegible] لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ؛
الغرض دیگر از [illegible] همه را معلوم کردی [illegible] معلوم شد [illegible]
رجوع [illegible] اصل [illegible] انسان [illegible] رجوع [illegible] قطع نماید باید
[illegible] و چیزی از آن حیوان [illegible]

٥

از آن طعمی لطیف است و پیش از آن در رحم مادر و پیش [illegible] و پیش از آن مضغه
لطیف است و پیش از آن در رحم مادر و بعد لطیف است و پیش از آن نطفه لطیف است و پیش
از آن اجزای عناصر لطیف است و پیش از آن جسم مطلق لطیف است و پیش از جسم مطلق
و جسم [illegible] بجا رسد پایان ارواح و اجسام را تماما قطع کرده باشد و حجب ظلمانی را
قطع کرده باشد و از او [illegible] مقدار هزار حجاب که روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده است که در میان بنده و حق است از نور و ظلمت هفتاد هزار حجاب [illegible] قطع
کرده باشد و از آنجا معلوم شد که روح غیر مرتبت [illegible] منازل [illegible]
[illegible] عقل و این راه [illegible] و بتحقیق آن کس غیر آن چیز [illegible]
معلوم شد که روح غیر جسم است و در معنی که روح غیر جسم است [illegible] عبارات و آنچه
[illegible] موافق است باعتبار حیات که در همه [illegible] روح [illegible]
[illegible] جسم [illegible] و چندین صفت کرده است [illegible] شده است و در
طول و عمق و عرض [illegible] حیوان [illegible] یا آن [illegible]
[illegible] شده است [illegible] و آن تغیرات در جسم پیدا شده و بتحقیق بری
[illegible] و چندین تغیر شده است و روح همان روح
است که در آن حالت لطیف است و این تغیر [illegible] روح است که روح از عالم
علوی است و در عالم علوی [illegible] و [illegible] از عالم [illegible] و عالم [illegible]

اختلاف غذا و جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی گفته است کز شور توام مخلص همه شیشه شود از ذره دلم راه قناعت بسته شود
از دیده از آن غریب بسیار دارم تا هر چه غم فرقت آن شسته شود توجه حرکت قبس سوی سالک است بی تناهیه
و در سلاک و شعاع کواکب در مزاج عناصر صورت ... را گند و بصورت نباتی بر آید
و بعد از آن آن نبات غذای حیوان شود انگاه حیوان غذای انسان شود و تا بمرگ آن غذا
ان انسان شود در معده آن غذا را اول قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند
و مره کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را از راه معده دفع کند و این حالات در معده
باشد و آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند بجگر بواسطه قوت جاذبه و در جگر همین قوتها
فعل کنند که در معده کرده اند انگاه هرچه کثیف باشد بر حسب تا بزهره رود و صفرا گردد و دوم
اکیلوس رود و سودا گردد و سوم دیگر بمثانه رود و بول گردد انگاه آنچه لطیف باشد بوده
رود و خون گردد و در عروق همین قوتها کیبار دیگر همین عمل کنند و کثیف را از لطیف
جدا کنند و آنچه کثیف است دافعه آنرا از راه معده دفع کند و این حالات در معده باشد و آنگاه
آنچه لطیف باشد بمثابه رسد که ... آنچه جنس ... دفعه می ... ناخنها و موی برد
لازم و جزیی ... و آنکه ... آید و از جزوی باشد علتها و ... و ... اندامها
در ... پیدا شود و آن جه لطیف بود هر جزوی بعضوی رود که لایق آن عضو باشد
تا قوت ... هر جزوی را ... همان عضو دهد که موافق او باشد در ... یقور
کیبار دیگر آن قوتها را که گفتیم همان عمل باشند و کثیف از لطیف دیگر باره جدا کند و آن
چه کثیف باشد ... شود و آنچه لطیف باشد قوت مولده آن را از صلب جذب
... کند تا منی گردد و انگاه منی در وقت ... برحم نقل کند و با نطفه ... جمع شود

۴

در باران ... دلف و تا در صفات و کائنات ... غنچه ها ... صنع ... خندان
و کریان و کوران و دیگر دستی و ... دوال ... چون ... دو نوع تخصیص چون ... و ... جمله ... در ...
انگاه چند روزی بجای همان نطفه باشد بعد از آن صورت نطفگی جدا کند و بصورت علقه
در آید چنانکه خون بسته و مدتی بر علقه باشد بعد از آن صورت علقگی را رها کند و
بصورت مضغه در آید مدت دیگر بصورت مضغه باشد چون گوشت خاییده آنجا
باشد انگاه در وی عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا ظاهر و باطن اهم
رسد و در چهار ماهگی روح حیوانی در وی تصرف شود و غذای او خون بود و آن
غذا از راه ناف او بدو رسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد تربیت زحل را باشد
و ماه دوم تربیت مشتری را و ماه سیم تربیت مریخ را و ماه چهارم تربیت آفتاب
را باشد و ماه پنجم تربیت زهره را باشد و ماه ششم تربیت عطارد را و ماه هفتم
تربیت قمر را باشد و شاید که از هفت ماهگی متولد شود بقا یابد و بزرگ شود و اگر
در هشت ماهگی متولد شود نوبت زحل را باشد نماند بجهت آنکه زحل سرد و خشک
است و طبیعت مرگ دارد و ... اگر ... و اگر در ماه نهم متولد شود نوبت
مشتری را باشد بماند از برای آنکه او سعد اکبر است و کرم و ... و مزاج حیات
دارد و این معنی را حق تعالی در قرآن بیان فرموده که ... و لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما تا آخر آیه ... معلوم شد
که اصل وجود مردم از خاک است و از خاک نبات شد و آن نبات غذای حیوان

هر مرتبه‌ای خود و متوسط میان انسان و حیوان بسیار است آنچه در نزد مردم ظاهر است
کرکس یعنی بوزینه است و هم چنانی او شبیه است و این متوسطات از آن است که
هر یک از جهت ذات مرتبه در مرتبه ترتیب حق تا تنزل مجهولات در مرتب
انسانی ترتیب یافته دیگر چون کواکب و افلاک حرکت کردند عناصر را در هم
سرشته‌اند تا معادن پیدا شدند و بعد از آن نباتات پیدا شدند و بعد از آن حیوانات
پیدا شدند و حیوان بکمال رسید انسان پیدا شدند و این چیزها در جای دیگر روشن تر
از این بیان کنیم باب چهارم در بیان آنکه حکمت چه بود که حق سبحانه و تعالی آدم
و عالم را بیافرید آنکه آدم را بجهت آن آفرید که حضرت او را بشناسند و لهذا
فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی این آیه آن است که بیافریدیم پریان
و آدمیان را از برای آنکه مرا بشناسند و عبادت کنند و احادیث الهی آمده
که از حضرت الهی سوال کرده‌اند که حکمت چه بود که عالم و آدم را بیافرید خطاب
آمد که فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی
این است و شیخ فریدالدین عطار بنظم آورده است **نظم** رزت العزت
همی این درخواست داد . چه حکمت بود که آمد خلق موجود . جواب آمد که تا این گنج
پنهان . که آن ماییم بشناسند ایشان . تو از بهر شناسایی گنجی . بکنج برفرود
بقدر گنجی . در شش است حق تعالی مردم را بجهت معرفت خود آفریده است

رتبت ایشان که ایشان بشناسند او را شناسائی بود تا خود را نتوانند شناخت و حق تعالی جل جلاله
بین آثار صنعت و انوار قدرت که در عالم آفاق و انفس آفریده است تا او را بشناخت و
مردم چاه و دریا روند و در عرق جبال روند و بهنگام اسرار عالم سفلی را شناخته
کنند و در افلاک روند حقایق و دقایق فلکها را مرا نند و در نفس عالم علوی یعنی در عالم
جهت ارواح مطلق و نفوس افلاک معلوم کنند و بکنه احوال و صفات
حق تعالی مطلع شوند و افعال تبارک و تعالی در ابداع و اختراع موجودات را بشناسند که
هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن از علوی و سفلی در وجود انسانی بها الطریق
باز نهاد و به هر صفتی که حق تعالی آن صفت موصوف است انسان را بدان صفت موصوف
گردانید همچنانکه بروح مسخر امر قدرت حق است تن مردم را مسخر روح کردانید تا
مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزا وجود در عالم علوی و سفلی مطلع گردانید
و از دانستن صفات حق و صفات حق تعالی را بشناسند و بدانند و از اقرار روح
انسان و بدن انسان را و فرمان راندن جان و تن انسان از فرمان راندن
حق تعالی در عالم و از این سخن بشرح بیان کنیم و محققان در این معنی گفته‌اند **نظم** ای نسخه
نامه الهی که تویی . وای آینه جمال شاهی که تویی . بیرون ز تو نیست هر چه در عالم
هست . در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی . و حضرت رسول علیه الصلوة و التحیة فرمود
ان الله خلق آدم علی صورته یعنی بیافرید حق تعالی مردم را بصورت خود از حکمت و خاک و اخلاط

نوع دیگر باز در کار آمده [illegible] جسم [illegible] آمده [illegible] گشت طور [illegible] تا نوع آتش [illegible]

نوع دیگر [illegible] محروم از [illegible] کلمات [illegible] با پایه [illegible]

[illegible]

گویند و اگر قابل صورت آن را جوهر خوانند و دیگر آنکه تقاضای نقطه فرد جهت [illegible] و دیگر
را می‌بینیم که هر دو در نقطه ترکیب با یکدیگر می‌مانند و یا پیش از دو [illegible] جهت آنکه در حال
جانب هر دو متضادی است و متحد اند اما تقاضای نقطه غیر نقطه است پس ممکنات یا
قائم بذات خود جوهر باشند یا عرض و جوهر بر پنج قسمت اگر آن جوهر محل جوهر دیگر باشد آن محل را
هیولی خوانند و آن حال را صورت و اگر مرکب باشد از حال و محل آن را جسم خوانند
و اگر از این اقسام نباشد آن را جوهر مفارق خوانند و جوهر مفارق اگر در اجسام
متصرف باشد [illegible] آن را نفس خوانند و اگر آن را عقل خوانند و اگر آن عقل را
میان ذات حق تعالی واسطه باشد آن را عقل اول خوانند و عقل کل نیز گویند و اگر در زیر
عقل دیگر باشد آن را عقل [illegible] خوانند و از [illegible] عقول باشد [illegible] عقل
متوسط خوانند و نفس اگر در اجسام علوی باشد نفس علوی چنانکه افلاک و [illegible]
[illegible] علوی یا متحیزه باشند یا نباشند اگر باشند کواکب و اگر نباشند افلاک و نفس اگر
در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشو و نما باشد آن جسم را [illegible] گویند
چون [illegible] و [illegible] و مانند اینها و اگر نشو و نما داشته باشد آن را حس و حرکت
نباشد آن را نبات گویند چون درختان و گیاهها و اگر حس و حرکت باشد و نطق
نداشته باشد از حیوانات غیر ناطق گویند و اگر نطق نیز داشته باشد آن را انسان خوانند و
ذات کمالات نفس طبیعی غالب است و در نباتات نفس نباتی و در حیوانات نفس حیوانی
باشد [illegible] کمال

[illegible]

چون بس از [illegible] روی [illegible] ز نور [illegible] تشنه‌زار از [illegible] خطره [illegible] در بهای آید [illegible] لب قطره

[illegible]

[illegible] ز دخان و از خروش [illegible] یار چون [illegible] ده [illegible]
و در ذات [illegible] همه اینها است با اینکه [illegible] هست و دیگر آنکه عرض
بر نه قسم است و جوهر را چون با عرض گیریم ده شود یک جوهر و نه عرض و این مجموع را
مقولات **نظم** از مقولات اگر پرسد کسی ای شیر دل [illegible] در جواب او بگو در حال
کی چون جان و دل جوهر است و کم و کیف است و اضافت با متی باز وضع و
این ملک آن فعل و آن منفعل و این [illegible] همه را [illegible]
[illegible] نشسته در [illegible] در انجام از جواهر
عرض [illegible] دیگر آنکه جوهر بر پنج قسم می‌ماند چون عقل و نفس و هیولی و صورت
و جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط چون افلاک و عناصر و مرکب چون معادن و نبات و
حیوان **بیت** اول از مکونات عقل و جان است [illegible] و آنگه پس از آن نه فلک گردد [illegible]
[illegible] چهار ارکان است پس معدن و پس نبات و پس حیوان است و دیگر
[illegible] مرکبات و در معادن و نبات متوسط است که آن را مرجان خوانند
یعنی در صلابت همچو سنگ [illegible] در دریای [illegible] همچون نبات از [illegible]
[illegible] خشک می‌شود [illegible] سنگ و متوسط در میان نبات و حیوان درخت
[illegible] خاصیت دارد یعنی [illegible] در حیوان [illegible] است درخت
خرما را [illegible] حیوان [illegible] باشد [illegible] بار [illegible] درخت خرما را نیز [illegible]
[illegible] بار [illegible] و دیگر چنانکه حیوان [illegible] هلاک شود و درخت خرما را نیز
نظم تا نخل محجوب [illegible] از وصال [illegible] از هجران رنج و ملال

[illegible]

١

تا بر همه آن کار ارباب شهود در ... حق کس ادب ... ما بر ایران روی لذارکی ذرّت ... بار صاحب دو اسیاب از کذشت

کفت کیفیت زبان ازین اسیا می رسد برکش جان من مدار کو مسم صوفی داند صوفی اری ... نیست کار من چو ... بلکی ...

و بر آتش چون درهیزم افند بعضی او زاد و درآتش کردانند دلیل این سخن آنست که هیزم

بسیار بسوزانند مثلاً صد من هیزم چون سوخته شود اند ک خاکستر ماند و در هوای این هیزم

بعضی دخان بر دان رفته باشد و بعضی آتش شده باشند و در هوا رفته و دیگر بعضی شهرها

باشد که هیزم الفقوم سنکست و سنک می سوزانند و از آن سنک بعضی آتش میشود

و در بعضی جی کلنه و نیز خبر داده است و فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة و در

اینجا روشن شد دلیل استحاله عنصری و هر چند صنایع و بدایع بسیارست و اثار عجایب

و غرایب صنع الهی بنظر اهل بصیرت روشن و هویداست و لیکن درین مختصرات

اینقدر کافیست بدانکه هر چه عدم او ضروری باشد آن را ممتنع الوجود خوانند و

هر چیز که بود او ضروری بود آن را واجب الوجود خوانند و هر کدام که وجود

و عدم او هیچ ضروری نبود باشد او را ممکن الوجود خوانند الحاصل بدانکه هر چیز که

موجودست یا واجب الوجودست یا ممکن الوجود بجهت آنکه موجود در وجود خود محتاج

بغیرست یا نه اگر در وجود خود محتاج بغیر نیست آن را واجب الوجود خوانند چنانکه حق

سبحانه و تعالی و اگر در وجود خود بغیر محتاج است او را ممکن الوجود خوانند و اینجا اثبات

واجب الوجود ظاهر شد بجهت آنکه ممکنات موجودست و وجود ممکنات البته از غیری

باشد و هر آینه آن غیر منتهی شود و جایی بر واجب الوجود باشد ممکن نیست که ممکن

موجود باشد یعنی نا محتاج الیه نباشد نتوان کفت که فلان چیز محتاج بغیر نباشد و اگر است ...